

نگاهی به فرهنگ فارسی کودک، آفریده‌ی مهناز عسگری

واژه‌ها و اصولی که جایشان خالی است!



● بهروز رضایی کهرئیز

مقدمه

«فرهنگ فارسی کودک»، که به کوشش «مهناز عسگری» فراهم آمده است، نخست در سال ۱۳۸۶ چاپ شد و در مدتی کوتاه به چاپ دوم رسید. قابل درک است که مؤلف چه دشواری‌هایی را برای سامان دادن این فرهنگ کودکانه متحمل شده است. تدوین یک کتاب لغت، حتی با وجود باز بودن میدان برای سلیقه‌ی شخصی، دشوار و توان‌فرساست. کاری چنین نیازمند سرمایه‌گذاری ویژه و دندان بر جگر نهادن برای بازگشت سرمایه از سوی ناشر هم هست. از این‌رو، هم باید کوشش خانم مهناز عسگری را آفرین گفت و هم شجاعت و خطر کردن انتشارات «محراب قلم» را ستود. البته کار فرهنگ و فرهنگ‌نامه‌نویسی ذاتاً کاری پویاست و هر از چند گاهی باید تن به تجدید نظر در آن داد تا بتوان کتاب را به‌روز نگاه‌داشت.

جای دیگری هم گفته‌ام که ما گرچه نان گندم را در دست دیگران دیده‌ایم، اما گویی تا نخوریم مزه‌ی آن را چنان‌که باید و شاید نخواهیم دانست. ما در کار فرهنگ‌نویسی برای کودکان و نوجوانان بی‌تجربه‌ایم؛ تعارف نباید کرد. از این‌رو گویی ناگزیریم که تن به آزمون و خطا بسپاریم. (که در عالم واقع هم چنین می‌کنیم و نمونه‌اش همین کارهایی است که منتشر می‌شود.) این نکته را گفتم تا یادمان باشد که اگر پس از خواندن این یادداشت،

پذیرفتید که خرده‌ای بر کار فرهنگ فارسی کودک وارد است، نباید اهمیت کار بزرگ مؤلف و ناشر را نادیده انگاشت؛ اما پیداست که با وجود این، نباید بر اشکالات و عیوب کار چشم بست و زنگار خطا و اشتباه را از آن نسترد.

مبنای داوری

من نمی‌دانم ۱۴۰۰ مدخل این فرهنگ، چگونه درآمده‌اند و منبع و مأخذشان کجاست. انتخاب مداخل، احتمالاً بر تجربه‌ی سالیان مداوم نویسنده در عرصه‌ی کار با کودکان و برآوردهای شخصی او اتکا دارد. هر چه هست، به زعم وی این واژه‌های کما بیش ساده، متناسب خردسالان شش تا هشت ساله‌اند و چنان ساده و روان توصیف شده‌اند که دانش آموز خردسال را ضمن تسلط بر معنای واقعی کلمات برای استفاده‌ی جدی‌تر از فرهنگ‌های گروه سنی بالاتر آماده می‌کنند.

دیدگاه من اندکی با مؤلفان کتاب تفاوت دارد و این نوشته شرح همین تفاوت است. اما اذعان می‌کنم که من هم برای حرف‌هایی که می‌گوییم، جز تجربه‌ی بیست و چند ساله‌ای که در کار کردن برای کودکان دارم، گواه و شاهده‌ی نمی‌توانم بیاورم که تحقیق معتبر منتشر شده‌ای در این زمینه وجود ندارد. صالح متاع خویش را عرضه کرده است و طالع نیز متاع خویش را عرضه می‌کند و در این میانه داوری نهایی با شماست که وقت می‌گذارید و بزرگوارانه و صبورانه این مطلب را می‌خوانید.

این یادداشت دو بخش دارد: در بخش نخست، چندوچون بر سر محتوا می‌رود و در بخش دوم، بر سر تصاویر کتاب.

بخش اول

کار فرهنگ‌نامه چیست؟

در مقدمه‌ی این فرهنگ، مؤلف توضیح روشنی پیرامون هدف و کارکرد فرهنگ نمی‌دهد و به ما نمی‌گوید که دقیقاً چه انتظاری باید از آن داشته باشیم. فقط بر چهار نکته انگشت می‌گذارد که این فرهنگ را از فرهنگ بزرگسالان یا حتی کودکان بزرگ‌تر متمایز می‌کند و به‌طور خلاصه از این قرارند:

۱. واژه‌ها توصیفی روان و ساده دارند.
۲. از حشو به نحو مطلوب استفاده شده است. از آوردن معانی گوناگون برای یک کلمه پرهیز و حتی‌المقدور به نخستین معنا یا معانی واژه‌ها بسنده شده است.

مادر
کار فرهنگ‌نویسی
برای کودکان و نوجوانان
بی تجربه‌ایم؛ تعارف نباید
کرد. از این رو گویی ناگزیریم
که تن به آزمون و خطا
بسپاریم

۳. هر واژه، چنان وصف شده است تا ذیل مقوله‌ای از مقوله‌های عالم قرار گیرد تا کار مقوله‌بندی و طبقه‌بندی جهان برای کودک آسان شود و توانایی او در توصیف عناصر زبانی و غیر زبانی افزایش یابد. مثلاً پرستو^۱ در مقوله‌ی پرندگان و قابلمه در مقوله‌ی وسایل خانه و انبردست در مقوله‌ی ابزار قرار گرفته است.

۴. فرهنگ کارکرد روان‌خوانی نیز دارد؛ زیرا متن توصیف هر واژه طولانی است. به منظور تعمیق معنای واژه، علاوه بر اطلاعات زبانی، به برخی از اطلاعات غیر زبانی و حتی دایرة‌المعارفی پرداخته شده است تا کلمه‌ها در ذهن و زبان کاربر وضوح بیشتری یابد.

با سخن آخر کاملاً موافقم. علاوه بر نکته‌ای که مؤلف گفته است، به گمان من این اطلاعات اضافی، برای کودک جذابیت هم دارند. قرار دادن هر واژه‌ای ذیل مقوله‌ای از مقوله‌های عالم، به‌واقع برای دریافت معنی و مفهوم دقیق واژه لازم است؛ اما این که برای مقوله‌بندی مورد بحث دست به دامن حشو - خصوصاً از نوع قبیح آن - بشویم، به نظر پذیرفتنی نیست.

وقتی می‌توان ذیل زردآلو بدون پیش آمدن کوچک‌ترین اشکالی گفت: «زردآلو میوه‌ای کوچک و زرد رنگ است. هسته‌ای سفت و سخت دارد که آن را می‌شکنند و مغزش را می‌خورند. زردآلو از میوه‌های فصل تابستان است.» نباید به زیاده‌گویی پناه برد؛ نام میوه‌ای است. زردآلو کوچک و زرد رنگ است. زردآلو هسته‌ی سفت و سختی دارد که آن را می‌شکنند و مغزش را می‌خورند. زردآلو میوه‌ی فصل تابستان است. زردآلو میوه‌ی درخت زردآلوس (ص ۵۸).

پیش از آن که به بحث ادامه بدهم، نکاتی را هم من به گفته‌های مؤلف اضافه می‌کنم:

■ اول، فرهنگ فارسی کودکان به دلیل تنوع فرهنگی و زبانی گسترده‌ای که در خانواده‌های ایرانی وجود دارد، نمی‌تواند شامل تمام واژه‌هایی باشد که تمام بچه‌های ایران می‌شنوند یا می‌خوانند. بدیهی است اگر امکانی برای بررسی بسامد این دو گروه از واژگان داشته باشیم، واژه‌هایی که در متن‌های ویژه‌ی کودکان و نوجوانان ۶ تا ۸ سال به کار می‌روند، به‌طور نسبی، بر واژه‌های شنیداری کودک، ترجیح داده می‌شوند. زیرا، احتمال این که کودک بتواند معنای واژه‌ای را که از یک بزرگ‌تر می‌شنود، از وی بپرسد، بیشتر است تا معنای واژه‌ای را که او در حین مطالعه به آن برخورده است. با این حال از کلمه‌ی نسبی استفاده کردم، چون برخی ملاحظات در بیان معنای واژه‌ها می‌تواند

۱. تمام واژه‌های سیاه موجود در متن، همه از مداخل فرهنگ هستند.



سبب ترجیح دومی بر اولی شود که اکنون مجال صحبت مفصل تر از آن نیست.

■ دوم، در آفرینش فرهنگ کودکان، به دلیل شرایط فیزیکی مخاطب، باید به حداقل واژه‌های لازم بسنده کرد. با نادیده گرفتن این اصل، می‌توانیم تمام واژه‌هایی را که احتمال برخورد کودک با آن‌ها وجود دارد، پشت سر هم ردیف و خیال خود را آسوده کنیم که به همه‌ی نیازهای کودک پاسخ گفته‌ایم. اما یک کتاب حجیم و سنگین کودک را از مطالعه گریزان خواهد کرد. بنابراین باید به‌جد به اصل حداقل واژه (و کم‌ترین وزن برای کتاب) پای‌بند بمانیم. اما چون متر و معیار دقیقی برای شناسایی دایره‌ی واژگانی کودک یا مشکلات کودکانمان در درک معنای واژه‌ها، در اختیار نداریم، ناگزیر بسیاری از واژه‌ها را در کتاب قطار می‌کنیم و احتمالاً با ترس از حجیم شدن کار، از برخی واژه‌های مهم غفلت می‌ورزیم.

■ سوم، در تدوین فرهنگی از این دست - چنان‌که مؤلف گفته است و در سطرهای بالا اشاره‌ای به آن رفت- عوامل غیر زبانی به شدت در عوامل زبانی تأثیر می‌گذارد. کارکرد آموزشی فرهنگ کودک، بسیار قوی‌تر از فرهنگ بزرگسالان است؛ به دلیل آن‌که کودک نخستین تجربه‌هایش را از سر می‌گذراند و آن‌چه می‌آموزد، در ذهنش ماندگارتر خواهد بود. در چنین شرایطی، مقوله‌ی زبان گاه در وهله‌ی دوم اهمیت قرار می‌گیرد. از این‌روست که مؤلف، ولو به قیمت افزایش حجم کتاب، هر جا که از غذاها سخن می‌گوید، طرز پختن آن‌ها را هم شرح می‌دهد. اکنون می‌کوشم با آوردن نمونه‌هایی از کتاب نشان دهم که مؤلف چه‌قدر به کودکان و مسئولیت‌های خود متعهد مانده است.

تعهد نویسنده به زبان فارسی

به نظر می‌رسد مؤلف کوشیده است به اصل حداقل مداخل متعهد بماند. از این‌رو از بین واژه‌های مترادف، یکی را برگزیده و از توضیح بقیه پرهیز کرده است. اما بین چند لغت، کدام یک برگزیده شده است؟ آن‌که بیشتر به کار می‌رود؟ و کدام یک بیشتر به کار می‌رود؟ گویی چاره‌ای نیست جز آن‌که تسلیم انتخاب مؤلف شویم.

به زعم من، برای نامیدن آوازی که بچه‌ها می‌خوانند، از واژه‌ی فارسی «سرود» بیش از واژه‌ی فارسی **ترانه** استفاده می‌شود؛ احتمالاً کودک در مهد یا مدرسه فراوان نام این فعالیت را می‌شنود. اما چون سند محکمی در اختیار نداریم، باید بپذیریم که سلیقه‌ی مؤلف بر کتاب حاکم باشد.



سؤال کردن



بافتن



بختن



پاره کردن

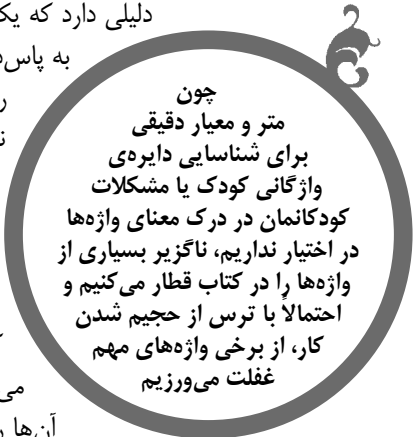


جارو کردن

اما کار همیشه به این سادگی نیست. واژه‌ی کامپیوتر واقعاً ممکن است بیشتر از «رایانه» به کار برده شود؛ ولی احتمالاً همه تلاش می‌کنیم با تکرار و تکرار و تکرار، واژه‌ی دومی به جای اولی بنشیند. اکنون اگر به یک فرهنگ لغت مراجعه کنید و ببینید از واژه‌ی رایانه در آن خبری نیست و به جایش کودک شما باید واژه‌ی کامپیوتر را یا به جای «نمایش»، تئاتر را یا به جای اشتراک، آبونمان را یا به جای غذاخوری، رستوران را به رسمیت بشناسد، چه کار باید بکنید؟ چه دلیلی دارد که یک فرهنگ کودکانه‌ی زبان فارسی که امروزه نوشته می‌شود، نسبت

به پاس‌داشت زبان و واژه‌های فارسی چنین بی‌توجه باشد؟

راه بسیار ساده‌ای در این‌گونه موارد وجود دارد که نمی‌دانم چرا نویسندگان فارسی زبان به شدت از آن گریزان‌اند و آن ارجاع ساده‌ای در متن است. مؤلف البته بارها در متن کتاب این کار را کرده است. مثلاً گفته است گاهی به جای صحرا، کلمه‌ی بیابان را به کار می‌بریم. خب چرا این رویه درباره‌ی کامپیوتر و کلمه و سفینه‌ی فضایی و مانند آن دنبال نشده است حتی اگر، به هر دلیلی، از چنین کاری بپرهیزیم، در نمونه‌ای مانند آن چه که از آن صحبت می‌کنیم، می‌توانیم با آوردن حدود ۲۰ لغت، در یکی از صفحات انتهایی کتاب، آن‌ها را به واژه‌های مترادفشان در کتاب ارجاع دهیم و به کودک بگوییم که اگر واژه‌ای را پیدا نکرد، ابتدا سری به آن‌جا بزنند؛ چون ممکن است واژه‌ی معادل آن در فرهنگ وجود داشته باشد. احتمالاً در این صورت می‌توانستیم به نیاز کودکی که برای دیدن توالی، مفت، رایگان، مسافرخانه، چاه، چاله و نظایر آن به کتاب مراجعه می‌کند، پاسخی بدهیم.



چون متر و معیار دقیقی برای شناسایی دایره‌ی واژگانی کودک یا مشکلات کودکانمان در درک معنای واژه‌ها در اختیار نداریم، ناگزیر بسیاری از واژه‌ها را در کتاب قطار می‌کنیم و احتمالاً با ترس از حجیم شدن کار، از برخی واژه‌های مهم غفلت می‌ورزیم

واژه‌هایی که نیامده‌اند

واژه‌هایی که اشاره کردیم، گرچه خود در فرهنگ‌نامه نیامده‌اند، اما معادل آن‌ها در کتاب وجود دارد. در آن‌جا بحث بر سر ترجیح معادل مناسب‌تر است. اکنون در این‌جا از مفاهیمی سخن می‌گوییم که در فرهنگ جایی نیافته‌اند.

من حدس می‌زنم، در جامعه‌ی دینی و مذهبی ما، واژه‌ای مانند «پیامبر» احتمالاً به دفعات به گوش کودک می‌خورد یا حتی مکرر در حین مطالعه با آن روبه‌رو می‌شود. یا واژه‌ی «اسلام» و «قرآن» احتمالاً بیش از ایگلو برای کودک مطرح خواهد شد. خیلی دور نیست در جامعه‌ای انقلابی، که در مدارس و تلویزیون آن همواره از انقلاب سخن می‌گویند، به ذهن کودکی خطور کند که «انقلاب» یعنی چه. یا بسیار طبیعی به نظر می‌رسد که کودکی هنگام نوشتن نامه و نوشتن نام کوچکی خود یا تهیه‌ی نقشه از خانه‌ی خود (که در کتاب سفارش شده است)، این سؤال به ذهنش



برسد که «شهید» یا «شهادت» به چه معناست. کدام ملاحظه ما را از آوردن چنین واژه‌هایی بازداشته است؟ آیا دانستن معنای واژه‌ی «رهبر» یا «رییس جمهور» در جامعه‌ی ما برای کودک به اندازه‌ی پادشاه، ملکه یا شاهزاده کاربرد ندارد؟

خب فضای فرهنگی کشوری که ما در آن زندگی می‌کنیم، چه قدر در تألیف فرهنگ لغت تأثیر دارد؟ به زعم من در مقایسه با فرهنگ لغت انگلیسی، فرهنگ فارسی به فرهنگ زمینه‌ی خود وابسته‌تر است. چون زبان انگلیسی زبان رایج ده‌ها کشور در سراسر جهان و با فرهنگ‌ها و حتی نژادهای گوناگون است، حال آن‌که فرهنگ لغت فارسی احتمالاً در محدوده‌ی کشور ایران خواهد ماند.

تعهد مؤلف به فرهنگ فارسی و ایرانی

موضوع دیگری که می‌خواهم مطرح کنم، میزان اهمیت پاسداری (راستی «پاسدار» هم نیامده است) از جایگاه فرهنگ ایرانی در یک فرهنگ کودکانه‌ی فارسی است که در ایران به چاپ می‌رسد.

من گرچه باور نمی‌کنم که نام سازهایی مانند گیتار و فلوت بیش از دایره و تمبک در بین کودکان ایرانی رایج باشد، با این حال بنا را بر آن اصل حق تقدم نویسنده تا پیدا شدن مدرک محکم و محکمه‌پسند بگذاریم و بینگاریم کودک ایرانی گیتار، فلوت، پیانو، ویولن و ارگ را با بسامد بالایی می‌خواند و می‌شنود. اما مگر نه این است که کار ما یک کار آموزشی است و آموزش در این سن، به معنای حکاکی روی سنگ است؟ اگر تعهد ما به پاسداری از فرهنگ فارسی، امروز به کار نیاید، کی خواهد آمد؟ آموختن نام سازهای مشهور غربی به کودک و گفتن این‌که موسیقی یعنی

صدایی که از این سازها بیرون می‌آید، تعمیق فرهنگ بیگانه در ذهن کودک ایرانی نیست؟ این در حالی است که از بین سازهای مشهور در فرهنگ ایرانی، تنها از سنتور اسم برده شده است. حال آن‌که تار، تمبک، کمانچه، دف و نی به سادگی می‌توانست به جای این سازهای غربی بشنید و متأسفانه از هیچ‌کدام خبری در فرهنگ‌نامه نیست. اگر چنین واژه‌هایی در یک فرهنگ لغت فارسی نادیده گرفته می‌شد، اعتراض ما کاملاً وارد بود، چه برسد به یک فرهنگ ویژه‌ی کودکان.

سابقه‌ی روشن انتشارات محراب قلم در فعالیت‌های فرهنگی و خانم عسگری در خدمت به فرهنگ و زبان فارسی قطعاً مانع از آن می‌شود که کمترین شائبه‌ای نسبت به نیت آن‌ها در ذهن شکل بگیرد





و همه‌ی این اتفاق‌ها را تنها باید از سر سهو دانست و کم‌تجربگی.

تعهد نویسنده به کودک

پیش از آن‌که به بحث لغوی درباره‌ی واژه‌ها که کار اصلی‌تر فرهنگ است، بپردازم، دو نکته‌ی دیگر را باید گوشزد کنم که باز هم به شرایط ویژه‌ی مخاطب مربوط می‌شود؛ اما این بار بر ملاحظات روان‌شناختی انگشت می‌گذارم که به گمان من در فرهنگ نادیده انگاشته شده است.

نویسنده‌های با تجربه خوب می‌دانند که نسبت دادن صفات و حالات ناپسند به کودک، از نظر روان‌شناسی کار نادرستی است و اغلب از این کار می‌پرهیزند. البته بروز چنین اتفاقاتی در یک داستان، با رعایت شرایطی، مانند تغییر دادن وضعیت کودک و اصلاح او و عبرت گرفتن از ماجرا، توجیه‌پذیر می‌شود، اما تصور نمی‌کنم چنین امری در یک فرهنگ لغت مثبت تلقی شود. این اتفاق در موارد متعدد رخ داده است:

تنبیه: وقتی کار بدی می‌کنی، تو را تنبیه می‌کنند...

سرپیچی کردن: اگر تو حرف بزرگ‌ترها را گوش نکنی و کاری را که از تو می‌خواهند انجام ندهی، می‌گوییم تو از حرف آن‌ها سرپیچی کرده‌ای.

توس: وقتی احساس می‌کنی ممکن است از جای بلندی به پایین پرت شوی یا وقتی سگی را می‌بینی که فکر می‌کنی می‌خواهد به تو حمله کند...

سوزاندن: وقتی تو کاغذی را آتش می‌زنی و کاغذ می‌سوزد، می‌گوییم تو آن را می‌سوزانی.

خجالت کشیدن: وقتی که رویت نمی‌شود در میان دیگران حرفی بزنی یا چیزی بخوری یا کاری بکنی، می‌گوییم تو از دیگران خجالت می‌کشی.

عجیب این‌جاست که صفت‌ها و افعالی که به مخاطب نسبت داده شده‌اند، اغلب صفات منفی و بد هستند و به‌ندرت با نسبت دادن صفات خوب روبه‌رو می‌شویم. مثلاً مؤلف این رویه را درباره‌ی مداخل ترسیدن، پز دادن، اخم کردن، اذیت کردن، انتقام گرفتن، بدقولی کردن، چاقی، حسادت، خسته، ناراحت، خطر، خطرناک، (عدم رعایت) قانون و گریه کردن پی گرفته است. یک جا هم ذیل مدخل دوختن به کودک شش ساله می‌گوید که شاید بتوانی دکمه‌های لباس را خودت بدوزی که پیشنهاد خطرناکی است.



توضیحات نادرست یا مبهم واژه‌ها

نیازی نیست بار دیگر حساسیت آموزش‌های غلط را در این

گروه سنی یادآوری کنم. تنها، توجه دوباره‌ی شما را به جمله‌ی چهارم مؤلف جلب می‌کنم؛ زیرا بخشی از آن چه که می‌گوییم (به‌خصوص در بند دال) متوجه مفاهیم غلطی است که پیرامون واژه شکل می‌گیرد و به خود معنای آن باز نمی‌گردد.

الف) توضیحات نادرست

برخی از واژه‌ها با آن که عموماً واژه‌های ساده‌ای هستند، غلط معنا شده‌اند: مؤلف در معنای چشمه می‌نویسد: «به آب پاک و تمیزی که در کوه‌ها و غارها از زیر زمین بیرون می‌زند، چشمه می‌گوییم.» چشمه را به جای مکان جوشیدن آب، به معنای خود آب (آب زلال) گرفته است.

برخی از واژه‌ها غلط معنا شده‌اند، برخی به قدر کافی رسا نیستند و برخی هم بد نوشته شده‌اند به نظر می‌رسد لازم است اصلاحاتی در متن انجام شود

در معنای برنج نیز می‌گوید: «گیاه خوراکی است.» برنج دانه‌ی خوراکی است، نه گیاه خوراکی. ما گیاه برنج و گندم و جو را نمی‌خوریم. همین‌طور است سبزه. سبزه از خوراکی‌های سفره‌ی هفت‌سین نیست. «وقتی کسی می‌خواهد خودش را بی‌گناه نشان دهد، بهانه می‌آورد. بهانه جمله‌هایی است که هنگام مخالفت کردن به دیگران می‌گوییم و دلیل انجام ندادن بعضی از کارهایمان را توضیح می‌دهیم.» مؤلف این سه جمله را در توضیح بهانه آورده که هر سه نادرست است. اگر در جمله‌ی اول، به جای کسی، «گناهکار» می‌گفت، کمی درست می‌شد. در هر حال، معنای دقیق بهانه، عذر نابه‌جا و نامقبول است.

املت فقط نام غذایی نیست که با تخم‌مرغ و گوجه فرنگی درست می‌شود. تخم‌مرغ را تقریباً به هر ماده یا مایه‌ای می‌توان افزود و نام املت را به آن داد. آن چه که کتاب گفته است، توضیح املت گوجه‌فرنگی است.

گوجه فرنگی گرد، قرمز، آبدار و ترش نیست. «گوجه‌سبز» ترش است که توضیحش هم آورده نشده است.

معنای نظم درست و خوب انجام دادن نیست؛ به‌موقع و سر وقت خود انجام دادن است. بخشی از توضیح کلمه‌ی مخالف غلط است و معنای متفاوت را به جای مخالف آورده است: «وقتی دو نفر ذوق و سلیقه‌شان با هم‌دیگر فرق دارد، می‌گوییم سلیقه‌ی آن‌ها مخالف هم است.» توضیح جریمه ضمن آن که غلط است، با مصداق‌هایش نمی‌خواند. در توضیح کلمه می‌گوید: «جریمه یعنی کار اضافه خواستن از کسی به منظور تنبیه او.» ولی در مصداق‌ها پول گرفتن از راننده‌ی خاطی را مثال می‌زند.

توضیح فلفل فقط مربوط به فلفل تند است. بعد بدون آن که توضیح بدهد فلفل دلمه‌ای تند نیست، آن را به عنوان مصداقی از فلفل تند می‌آورد که غلط است.

ب) توضیحات نارسا

متأسفانه چنین مواردی در کتاب متعدّدند و این تنها مشّت نمونه‌ی خروار است: از آب برای شستن روزانه‌ی دست و صورت، لباس‌ها و ظرف‌های کثیف استفاده می‌شود که مؤلف در توضیح چیزی از آن‌ها نگفته است.

در توضیح گاز به این نکته که از سوخت‌های مهم است، اشاره نمی‌کند.

گاواهن را تنها به حیوانی مانند گاو نمی‌بندند؛ به وسیله‌ای مانند تراکتور هم می‌بندند.

در تعریف آزاد می‌گوید: «وقتی می‌توانی هر کاری دلت می‌خواهد انجام بدهی، می‌گوییم تو آزاد هستی... وقتی تکالیف را انجام دادی، آزاد می‌شوی...» این معنی از آزاد و آزادی، چه قدر برای کودک شش تا هشت ساله و حتی برای بزرگ‌ترها مناسب است؟ حال آن‌که می‌شد مثال‌هایی مانند آزاد شدن یک پرنده از قفس یا آزاد شدن یک زندانی را آورد. جا داشت این توضیح در بخش نخست و توضیحات نادرست قرار می‌گرفت. توضیح مؤلف مناسب «وقت آزاد» است.

توضیح قسم خوردن درست نیست؛ افراد فقط به نام خدا و پیامبر و امامان قسم نمی‌خورند.

در معنی انسان آمده است: «همه‌ی آدم‌های اطرافت انسان هستند.» آدم خودش انسان است.

به افزودن این جمله پس از دادن توصیفات گوناگون از انسان نیازی نبود.

در توضیح صحرا می‌گوید: «گاهی به جای کلمه‌ی صحرا بیابان را به کار می‌بریم.» سؤال این

است: چرا گاهی؟ مگر این دو چه تفاوتی با هم دارند؟

ذیل مدخل حمام فقط از حمام‌های درون خانه سخن گفته و به گرمابه‌های بیرون از خانه هیچ

اشاره‌ای نکرده است.

لطفاً به معنای راز توجه کنید. «حرف‌هایی را که دلت نمی‌خواهد به آدم‌ها بگویی، رازهای تو

هستند. هیچ‌کس نباید از رازهای آدم با خبر شود.» به نظر شما این تعریف از راز درست است؟

در توضیح درد می‌نویسد: «وقتی که درد داری، در جایی از بدنت آزار و اذیتی را احساس

می‌کنی.»

در مورد خرس می‌گوید: «بعضی از خرس‌ها قهوه‌ای و بعضی از آن‌ها خاکستری هستند...» با

تقسیم خرس به این دو گروه، خرس قطبی از جمع خرس‌ها، که اتفاقاً در همین کتاب هم آمده

است، خارج می‌شود.

دوربین (چشمی) و دوربین عکاسی را توضیح می‌دهد و از توضیح دوربین فیلم‌برداری که اکنون



آب دادن



خندیدن



گریه کردن



شستن



خوردن

در خانه‌ها هم فراوان است، خودداری می‌کند.
 در توضیح دهان، استفاده از آن برای حرف زدن آورده نشده است.
 ذیل زنگ، به زنگ تلفن اشاره‌ای نکرده است که بسیار اهمیت دارد. توضیح زنگ به معنای ساعت (در درس و کلاس) هم لازم به نظر می‌رسد.
 عضو فقط به معنای اعضای بدن به کار رفته است. آیا کودک کلاس دوم نمی‌تواند عضو کتابخانه یا یک گروه کلاسی باشد؟
 در معنی فلاسک آورده است: «ظرفی است برای نگه داشتن مواد مایع مانند آب یا چای.» که معنی کامل نیست.

ج) جملات غلط

چشمک را این‌طور تعریف می‌کند: «اگر چشم‌هایت را پشت سر هم باز کنی و ببندی، می‌گوییم چشمک می‌زنی. شب‌ها، ستاره‌ها هم چشمک می‌زنند!» غلط نوشتن جمله موهم این معناست که ستاره‌ها هم چشمشان را باز و بسته می‌کنند. ضمناً چشمک زدن یعنی باز و بسته کردن یک چشم!

گفته است: «نویسنده‌ها نوشته‌هایشان را چاپ می‌کنند.» چاپ کردن نوشته، از شئون نویسنده نیست؛ به عبارتی دیگر نباید آن را از معنای نویسنده فهمید. درستش این است که او نوشته‌اش را برای چاپ به دیگران، از جمله ناشران می‌سپارد.

می‌نویسد: «باران آبی است که از آسمان روی زمین می‌افتد.» آب نمی‌افتد؛ می‌ریزد یا می‌بارد.
 در معنای غذا می‌نویسد: «به تمام چیزهایی که می‌توانیم بخوریم، غذا می‌گوییم.» که اشکال آن هویداست.

«کوفته» نام غذایی است. کوفته با گوشت و سبزی درست می‌شود. کوفته به صورت گلوله‌های کوچک یا بزرگ در آب پخته می‌شود. ما کوفته‌های مختلفی داریم؛ مثلاً کوفته برنجی که... کوفته‌ی آرد نخودچی که... مقصود نویسنده این است که کوفته‌ی گوشت جزو انواع کوفته‌هاست؛ از این‌رو منطقی‌اً ابتدا باید می‌گفت کوفته‌های مختلفی داریم، بعد می‌گفت یکی کوفته‌ی گوشت است که این‌طوری درست می‌شود و یکی کوفته برنجی ...

د) آموزش غلط مفاهیم

«بانک: جایی است که مردم در آن‌جا از پول خود نگهداری می‌کنند.»



این تعریفی است که مؤلف از بانک و مهم‌ترین مشخصه‌ی آن به دست می‌دهد. معنی کامل نیست؛ مهم‌تر این است که مردم پول‌های خود را در بانک می‌گذارند تا از آن برای سرمایه‌گذاری در کارهای بزرگ که به پول زیادی نیاز دارند، استفاده شود. ذیل همین واژه، نکته‌ی دیگری هم به کودک می‌گوید که آموزش غلط محسوب می‌شود: «وقتی بزرگ شدی، می‌توانی پولت را در بانک بگذاری.» کودک همین حالا هم می‌تواند این کار را بکند؛ منتها باید ولی کودک برای او حساب باز کند.

ذیل مدخل **اختراع کردن** می‌گوید: «ادیسون برق را اختراع کرده است.» این اطلاعات غلط است. او لامپ را اختراع کرده است و اگر دقیق‌تر صحبت کنیم، لامپ را هم اختراع نکرده، آن را ارتقا بخشیده و کاری کرده که مدت بیشتری روشن بماند.

درتوضیح **حلوا** هم می‌نویسد: «...خوراکی شیرینی است و بسیاری از مردم آن را پنج‌شنبه‌ها درست می‌کنند!» واقعاً بسیاری از مردم پنج‌شنبه‌ها حلوا درست می‌کنند؟

قاووت فقط با آرد نخودچی و شکر درست نمی‌شود!

چه کلماتی جا افتاده‌اند؟

کلمات زیادی در این فرهنگ لغت غایب هستند که به دلایلی که پیش‌تر گفته شد، نمی‌توانیم بر سرشان چندوچون زیادی کنیم. اما نبود برخی از آن‌ها، با عنایت به همین فرهنگ لغت، پرسش‌زاست. چند نمونه از آن‌ها به قرار زیر است:

■ هنگامی که در کتاب مدخلی، مانند **آرواره** وجود دارد، هیچ توجیهی برای نیاوردن مدخل «لثه» نیست. جالب این‌جاست که حتی در شکل اختصاصی ساختمان دهان، هیچ اشاره‌ای به لثه نمی‌شود.

■ با وجود نام جانوری مانند **کرگدن**، این سؤال پیش می‌آید که مؤلف به چه دلیل از مدخل «روباه» چشم پوشیده و حتی ترجیح داده است، تصویر برخی از جانورانی را که قبلاً در بخش مدخل‌ها معرفی شده‌اند، دوباره بیاورد، اما به روباه اشاره‌ای نکند. آیا بسامد واژه‌ی روباه در قصه‌های کودکان مثلاً از «خوک» کمتر است؟

■ نکته‌ی بسیار عجیب دیگر چشم‌پوشیدن مؤلف از برخی واژه‌های دنیای نوست. حال آن‌که کودکان احتمالاً با شنیدن این واژه‌ها کنجکاو می‌شوند؛ نشان خواهند داد تا مثلاً **قابلمه** که همه در خانه دارند. من مثال‌های خیلی خاص نمی‌زنم؛ چون می‌ترسم شیوع عام نداشته باشد. اما «تلفن همراه» و «موخشک‌کن یا سشوار» شاید در بسیاری از خانه‌ها وجود داشته باشد. واژه‌هایی مانند «کلاه ایمنی»، «کمر بند ایمنی» و «جلیقه‌ی نجات» نیز غایب هستند. طبعاً کارکرد فرهنگی چنین

در مقایسه با فرهنگ لغت انگلیسی، فرهنگ فارسی به فرهنگ زمینه‌ی خود وابسته‌تر است. چون زبان انگلیسی زبان رایج دهه‌ها کشور در سراسر جهان و با فرهنگ‌ها و حتی نژادهای گوناگون است، حال آن‌که فرهنگ لغت فارسی احتمالاً در محدوده‌ی کشور ایران خواهد ماند



واژه‌هایی، به‌ویژه اگر همراه با تصویر باشند، حائز اهمیت فراوانی است. باز از این دست است واژه‌ای مانند «مترو».

■ وقتی کلمه‌هایی مانند **تاج**، **اسفنج** و **تنه** و کلمات زیاد دیگری از این دست را با دو معنا و **شیر** را با سه معنای متفاوت آورده است، می‌توان انتظار داشت که کلمه‌ی **دستگیره** نیز با هر دو معنا آورده شود؛ خصوصاً که هر دو در خانه فراوان به کار می‌رود. همین‌جا پیشنهاد می‌کنم، در مورد کودکان، معانی متفاوت یک کلمه، ذیل یک مدخل توضیح داده شود؛ چون در این صورت بهتر می‌توان از نقاط تفاوت آن‌ها کمک گرفت و معناها را روشن ساخت. ضمناً این‌طوری لازم نیست کودک به مداخل متعدد مراجعه کند و ببیند که لغت مورد نظر او به کدام معناست.

■ به نظر می‌رسد جای کلماتی مانند: «گذشت کردن»، «بخشیدن» (به معنای عفو)، «گذشتن» (عبور کردن) و هم‌خانواده‌ی آن «رهگذر»، کلمه‌ای محوری مانند «چرخ»، غذایی مانند «دلمه» در حالی که اسم «نرگسی» را آورده است، کلمه‌ای پرسامد مانند «مهربان»، همین‌طور «سن» یا «عمر»، و کلماتی مانند، «کارگاه»، «سن یا جشن تکلیف»، «بوستان»، «ظاهر»، «بیمه»، «وزیر»، «سپاه»، «نماینده» و «دکمه» که اغلب آن‌ها در توضیح کلمات دیگر به کار برده شده‌اند، نیز خالی است. دانستن برخی از این واژه‌ها بدیهی است که وقتی کلمه‌ای را با این واژه‌ها معنی می‌کنیم، می‌بایست کودک را قبلاً با آن‌ها آشنا کرده باشیم.

واژه‌هایی که می‌شد نباید

از سوی دیگر، برخی از لغات و واژه‌های موجود در کتاب که عرصه را بر واژه‌های دیگر تنگ کرده‌اند، قابل چشم‌پوشی بودند. برای این کار می‌بایست تدبیری می‌اندیشیدیم که کلمات هم‌خانواده یک بار بیشتر به کار نروند. به‌ویژه که سبک مؤلف در توضیح واژه‌ها، برای پوشش دادن کلمات یک خانواده ذیل یک مدخل، مناسب به نظر می‌آید.

نمونه‌ای می‌آورم: از خانواده‌ی «ترس» چهار مدخل در فرهنگ وجود دارد: **ترس**، **ترساندن**، **ترسو**، **ترسیدن**. هر چهار واژه به‌علاوه‌ی واژه‌ی مهم و از قلم افتاده‌ی ترسناک، ذیل کلمه‌ی ترس یا ترسیدن قابل جمع بود. یعنی وقتی مؤلف معنای ترس را می‌گفت، اضافه می‌کرد که ترسو به چه کسی گفته می‌شود، ترساندن یعنی چه و فیلم یا داستان ترسناک چه معنایی دارد.

برخی دیگر از این کلمات، حتی به صورت اسم، شبیه به مصدر هستند و اگر هم نپذیریم، به هر حال ذیل یک عنوان قابل توضیح و تبیین بودند؛ مانند: **جنگ** و **جنگیدن**؛ **چرا** و **چریدن**؛ **درخشان** و **درخشیدن**، **مردن** و **مرده** (خصوصاً با توجه به تکراری بودن





توضیحات مؤلف در هر دو مورد) و....

بخش دیگری از این واژه‌ها آن‌هایی هستند که به زعم من جای‌گزین کلمات مناسب‌تر از خود شده‌اند. مثلاً کودکی که من می‌شناسم، از پدر یا مادر واژه‌ی «مراقبت کردن» یا «مواظبت کردن» یا «مواظب بودن» را بیشتر می‌شنود تا **محافظة کردن**. لطفاً شما هم قضاوت کنید و بگویید که چنین جملاتی را چه قدر به کار می‌برید: از برادر و خواهر کوچک‌ترت محافظت کن؛ محافظت وسایلت باش؛ ما باید هنگام گذشتن از خیابان محافظت خودمان باشیم؛ باید از سلامت خودمان محافظت کنیم؛ تو باید از وسایلت خوب محافظت کنی.

حالا لطفاً دو کلمه‌ی عکاسی و **عکاس** را در نظر بگیرید. به نظر شما، کدام یک از این دو کلمه وسعت معنی بیشتری دارند؟ طبعاً نخستین کلمه. عکس انداختن می‌تواند کار من، شما یا دیگری یا یک عکاس باشد؛ اما **عکاس** تنها شامل یک نفر می‌شود؛ کسی که شغش عکاسی است. یعنی با توضیح دادن یا معنی کردن کلمه‌ی اول، معنای **عکاس** هم در آن داخل می‌شود. به نظر من زمانی که اصرار داریم، واژه‌ها را محدود نگاه داریم، بهترین کار استفاده از چنین شگردهایی است.

اما بخش سوم از واژه‌ها به زعم من واژه‌هایی هستند که اصلاً برای کودک مناسب نیستند و کاربرد آن‌ها به شدت اندک است؛ نمونه‌های زیادی برای این مورد وجود ندارد. منظورم از وجود داشتن این است که من ادعا کنم و شما یا مؤلف محترم بلافاصله آن‌ها را تصدیق کنید. ولی احتمالاً با طراحی یک پژوهش کوتاه و فشرده روی همین کتاب موجود، می‌توان تعداد زیادی از واژه‌ها را به نفع واژه‌های تازه‌تری کنار گذاشت.

زمخت، کنده، اهرم و آرواره، چهار مثال دم دستی من هستند. احتمالاً با اندکی شجاعت و تأمل بیشتر، واژه‌های دیگری را بتوانیم به این فهرست بیفزاییم. اگر من جای مؤلف

بودم، برخی از واژه‌های مقایسه‌ای راه، از کتاب حذف و به توضیح تصویری واژه‌ها در انتهای کتاب بسنده می‌کردم. واژه‌هایی مانند **بالا و پایین** (که توضیحش هم کاملاً گویا نیست) و **زیر و رو**؛ ضمناً اسامی **درختان، میوه‌ها، حیوانات و گل‌ها** قابل حذف و جای‌گزینی با تصاویری گویاست و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.



بخش دوم

تصویرگری فرهنگ کودکان

اکنون دیگر این جمله از فرط تکرار به صورت ضرب‌المثل درآمده که

تصویر بخشی از محتوای است. این جمله در مورد تصویرگری هر مطلبی اعم از آموزشی و تخیلی صادق است. اما اسب خیال تصویرگر در متون تخیلی فرصت جولان بیشتری دارد. آن‌جا خورشید می‌تواند سبز باشد و آدمی می‌تواند به اندازه‌ی مورچه کوچک شود و اسب می‌تواند پرواز کند. اما در متون آموزشی، تخیل تصویرگر مجبور است دامن برچیند و در میدان کوچک‌تری جولان دهد. البته فرصت خلاقیت، بی‌تردید در هر دو جا هست.

تصویر در فرهنگ لغت کودکان، در وهله‌ی اول نقش آموزشی دارد. درک این موقعیت و کاری که باید انجام شود، نخستین امری است که ذهن هر تصویرگری را باید به خود مشغول کند.

در فرهنگ کودکان‌های که از آن سخن می‌گوییم، مقصود اول کتاب، آموختن معنای واژگان به کودکان است. کودک بر اساس تجربه‌ی زیستی خود، معنای برخی از واژگان را می‌داند و برخی را نه. اما این که کدام لغت را نمی‌داند، بر ما معلوم نیست. هر لغت ممکن است برای نخستین بار به گوش کودک یا به چشم او خورده باشد یا برای نخستین بار ذهن او را به خود مشغول کرده باشد. می‌توانیم تصور کنیم کودکی همین امروز به ایران آمده است و می‌خواهد لغات زبان فارسی را بیاموزد و می‌خواهد از یک فرهنگ لغت کودکانه یاری بگیرد.

تصویرگری که کار تصویرسازی چنین اثری را بر عهده می‌گیرد، الزاماً دغدغه‌ی آموختن باید داشته باشد و تمام هنر و خلاقیت خود را باید به کار بگیرد تا به این آموختن یاری برساند و آن را شیرین کند.

واژه‌هایی که باید معنا را در ذهن خواننده برانگیزند، توسط مؤلف نوشته شده‌اند. مؤلف طبعاً باید تلاش کند از بهترین واژه‌های ممکن برای آفریدن معنا سود جوید. در بخش نخست بر سر این بخش ماجرا، چک و چانه‌ی فراوان زدیم. اما نباید غفلت کرد که در هر حال، کودک عناصر بصری را بهتر دریافت می‌دارد و پیام‌هایی را که از این طریق به او می‌رسد، آسان‌تر رمزگشایی می‌کند و در نتیجه زودتر و بهتر می‌آموزد.

تصویر باید بتواند بار شاطر متن باشد، والا دست کم بار خاطر نشود. تصویری که کمکی به انتقال معنا نمی‌کند و بلکه در مسیر رساندن پیام به مخاطب، مانع می‌آفریند، عدمش به ز وجود است.

تصویر اهمیت دیگری هم دارد. کودکان پرگویی ما را دوست ندارند و زود خسته می‌شوند. بنابراین نویسنده نمی‌تواند و خوب هم نیست که همه چیز را از سیر تا پیاز توضیح دهد. او باید به نکات اساسی و لازم بسنده کند و بقیه‌ی کار را به تصویرگر بسپارد. توضیح دادن شکل برگ «درخت نارون» یا «روباه» برای یک کودک، حقیقتاً دشوار است؛ پس از توضیح فراوان، تازه باز هم معلوم نیست تصویری که در ذهن مخاطب شکل می‌بندد چه قدر به آن چه که نویسنده گفته



تصویر در فرهنگ لغت کودکان در وهله‌ی اول نقش آموزشی دارد. درک این موقعیت و کاری که باید انجام شود، نخستین امری است که ذهن هر تصویرگری را باید به خود مشغول کند

است نزدیک باشد. اما تصویرگر قادر است حتی بدون کلمه‌ای، با یک تصویر، روباه را در سطح قابل قبولی به خواننده معرفی کند.

به خاطر چنین قدرت افسونگری است که امروزه ناشران کتاب‌های آموزشی به سراغ تصویرگران می‌روند. البته واقعیتی است که تصویر، آبورنگی هم به مطلب می‌دهد و آن را جذاب‌تر می‌نماید؛ اما لازم نیست محتوا را فدای آبورنگ تصویر کنیم. می‌توان هر دو را خواست.

به نظر می‌رسد تصویرگری کتاب، خصوصاً کتاب آموزشی، زمانی موفق از آب درمی‌آید که اولاً تصویرسازی با تعامل نویسنده و تصویرگر صورت پذیرد و آن دو توافق کنند که با توجه به هدف کتاب، برای کدام بخش از متن تصویرگری شود و عناصر اساسی تصویر - که ممکن است در متن هم نیامده باشد - چه باشد. وقتی هم کار انجام شد، دقت کنند که تزامنی بین دو

بخش محتوا، یعنی متن و تصویر وجود نداشته باشد. نکته‌ی دیگری که

باید به شدت مراقبت شود، خصوصاً در کار کودک، این است که تصویر

به دلیل تأثیر عمیق‌تر و ماندگاری درازمدت‌ترش در ذهن کودک،

هیچ نکته‌ی غلطی را به کودک آموزش ندهد. و بالاخره به این

نکته عنایت داشته باشند که با همه‌ی اتفاقاتی که ممکن است

در گفت‌وگوها بیفتند، دو عامل به هیچ‌وجه و هیچ‌کجا نباید نادیده

گرفته شوند: اول روحیه‌ی مخاطبی که اثر برای او تولید می‌شود؛

دوم هویت بومی تصاویر و زمینه‌ی فرهنگی که اثر در آن تولید

می‌شود. به گمانم کسی این اصول را قابل مناقشه نداند.

اکنون به سراغ این فرهنگ می‌روم و می‌کوشم با عنایت به این

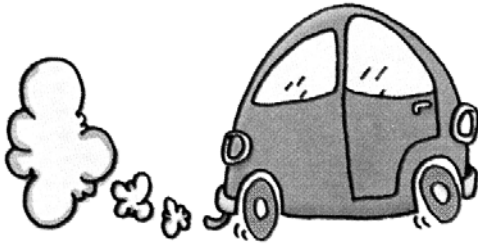
نکات، نگاهی به تصاویر آن بیندازم. از شما هم برای همراهی در این تماشای

دعوت می‌کنم.

برای کدام واژه‌ها تصویر بکشیم؟

پیش از انجام کار تصویرگر، ما باید تعریف کرده باشیم که برای کدام بخش از متن (این‌جا کدام دسته از کلمات) می‌خواهیم تصویرگری کنیم. برای کلماتی تصویر بکشیم که دریافت معنای آن‌ها برای کودک کمی دشوار است؛ یا به عکس، به قدری سهل‌الوصول‌اند که به ما اجازه می‌دهند با آن‌ها کارهای فانتزی بیشتری بکنیم؟ آیا برای واژه‌هایی تصویرگری کنیم که کودکان غالباً تصور دقیقی از آن‌ها ندارند و با شنیدن آن‌ها سؤال‌های بزرگ‌تری در ذهنشان شکل می‌گیرد و بدون نشان دادن شکلشان، تقریباً غیر قابل توضیح هستند یا چیزهایی را به تصویر درآوریم که از نظر پرورشی خیلی مهم هستند و هر کودکی فارغ از منطقه یا شهری که زندگی می‌کند، باید آن‌ها را بشناسد؟ خب کدام‌یک از این‌هاست؟

نام
سازهای ماندگیتار
فلوت، پیانو، ویولن و ارگ در
فرهنگ هست، اما از تار، تمبک، گمانچه
دف و نی متأسفانه هیچ خبری نیست. اگر
تعهد ما نسبت به پاسداری از فرهنگ فارسی
در چنین شرایطی به کار نیاید، کی خواهد آمد؟
آموختن نام سازهای مشهور غربی به کودک
و گفتن این‌که موسیقی یعنی صدایی که
از این سازها بیرون می‌آید، تعمیق
فرهنگ بیگانه در ذهن کودک
ایرانی نیست؟



در ایران عموماً به علت همان تجربه‌ای که نداریم، وقتی تصمیم می‌گیریم تصویرسازی داشته باشیم، ریش و قیچی را می‌سپاریم به دست تصویرگر. در این صورت، ممکن است گاهی بر حسب تصادف نتیجه خوب از آب دربیاید؛ اما اغلب، جواب آن چیزی نیست که باید باشد.

بنابراین وقتی قرار است **جوراب** را به خواننده معرفی کنید و معنی جوراب را به او بگویید، تصویرگر، همانند تصویرگر این فرهنگ، ممکن است دوست داشته باشد پسرکی را بکشد که کل پایین‌تنه‌اش را در یک لنگه جوراب فروبرده و لبه‌ی آن را تا کمر بالا کشیده است!

هنگامی که این کلمه‌ها، با گفت‌وگو و همراهی نویسنده و تصویرگر انتخاب شدند، تصویرگر اتود کار را فراهم می‌کند و در صورت مخالفت نکردن نویسنده، کار برای بررسی علمی و دقیق‌تر به ناظر هنری سپرده می‌شود که آن را نه فقط از نظر خطوط و رنگ‌ها (که می‌بایست در انتخاب تصویرگر آن را لحاظ کرده باشند)، بلکه از این نظر که مطابق با متن است یا خیر و با کلیت کار هماهنگی دارد یا نه (به‌ویژه زمانی که چندین تصویرگر با هم برای یک کتاب کار می‌کنند) و بالاخره از این نظر که چه پیام‌های ناخواسته‌ای را ممکن است در ذهن مخاطب برانگیزد، بررسی کند. مطلب دیگری که مدیر هنری باید بررسی کند - به خاطر تجربه‌ی بیشتری که دارد - این موضوع است که تصویرگر در محتوای تصویر دچار خطا نشده باشد. مثلاً چون تصویرگر سنش پایین است و فاقد تجربه‌ی بازی ال‌ک‌دولک است، ال‌ک و دولک را کج می‌کشد و نمی‌داند که حداقل چوب ال‌ک نباید کج یا گره‌دار باشد؛ چه برسد به این که از محل گره، شاخه هم زده باشد (در بازی ال‌ک‌دولک).

در این مجموعه ما به‌خوبی متوجه نمی‌شویم که قرار است برای چه چیزی تصویر کشیده شود. آیا کلاً برای هر چیزی که بشود تصویر کشید؟

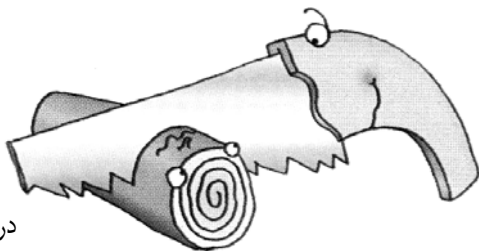
ارتباط تصاویر با نوشته و سهمشان از آموزش

این نکته خیلی مهم است که تصویر آفریده شده، نسبت به آموزش متن، نه تنها نباید تزاممی بیافریند که باید آن را تقویت و نقاط خالی آن را پر کند. مثلاً لازم نیست هر جا مؤلف از سواری با یک وسیله‌ی نقلیه، مانند دوچرخه صحبت می‌کند، هی تذکر دهد که باید از تجهیزات ایمنی استفاده شود. این موارد را خود تصویرگر باید خودبه‌خود در تصویر بیاورد. از این اتفاق‌ها در این کتاب تقریباً هیچ‌خبری نیست. معمولاً تصاویر چیزی به متن نیفزودند و گاه به‌عکس، محتوا را مخدوش کرده‌اند.

تعارض بین نوشته و متن خصوصاً برای مخاطب کودک پذیرفتنی



نیست. کوچک‌ترین ناهم‌خوانی بین تصویر و متن روند آموزش را دچار اختلال می‌کند. برای نمونه، مؤلف در توضیح **والیبال** می‌گوید که یک ورزش گروهی است؛ ولی در تصویر، هر گروه تنها یک عضو دارد! یا مؤلف در توضیح **فرغون** می‌نویسد وسیله‌ای برای جابه‌جا کردن چیزهای سنگین است، ولی تصویرگر کودکی را می‌کشد که با یک فرغون



خالی مشغول بازی است!

با دیدن برخی از تصاویر موجود در کتاب هم حس می‌کنید اصلاً تصویرگر متن را نخوانده یا اگر خوانده، کوچک‌ترین وقعی به آن نگذاشته است. مؤلف در توضیح شکل **مثلث** می‌گوید که این شکل، یک سه ضلعی است. تصویرگر محترم، دو مثلث را با چشم و دهان و دست و پا، از طرف سر به هم چسبانده و شکلی شش ضلعی پدید آورده است! چنین بازی‌هایی را با دیگر شکل‌های هندسی هم کرده است.

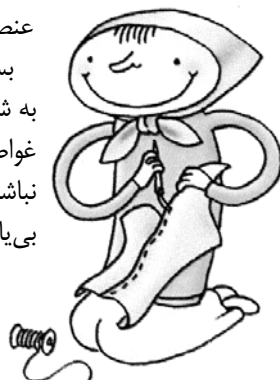
در متن می‌گوید **دیو** موجودی چنین و چنان است و یک دم دارد، ولی دیوی که در تصویر می‌بینیم، فاقد دم است.

نمونه‌ی دیگر تصویر **میخ** است. مؤلف درباره‌ی میخ می‌گوید که وسیله‌ای نوک تیز است که از آن برای اتصال چوب‌ها به هم یا آویختن تابلو استفاده می‌برند. تصویرگر میخی را کشیده که قسمت نوک آن اندکی در یک تکه چوب بی‌شکل فرو رفته است. به این ترتیب در کمال ناباوری، هم تیزی نوک میخ را پوشانده، هم هیچ‌کار مفید دیگری با آن نکرده است.

فضاسازی تصاویر

تصویری که فضاسازی لازم را نداشته باشد، مانند جمله‌ی بریده‌ی بی‌هدفی است که بر زبان می‌آوریم. تصویری که فضاسازی ندارد، روح ندارد. در تصویرهای آموزشی نقش فضاسازی حیاتی‌تر است؛ به این دلیل که نقشی آموزشی‌تر برعهده دارند و در عین حال هر عنصری را نمی‌توان به آن‌ها وارد کرد.

بسیاری از تصاویر این کتاب فاقد فضاسازی لازم‌اند و از این‌رو از نظر بصری به شدت فقیر می‌نمایند. چند مثال بزنم. به نظر شما **غواص** می‌تواند روی هوا غواصی کند؟ غواصی که دور و برش آب و ماهی و چند موجود دریایی دیگر نباشد که نشان دهد در زیر دریاست، چگونه غواصی است؟ این همان شیر بی‌یال و دم و اشکم مولاناست. همین‌طور است **فضانورد**. فضانورد در محیط فضا تعریف می‌شود. اگر یک فضاپیما، دو تا سیاره یا دو تا ستاره یا حداقل یک تکه رنگ دوروبر فضانورد نباشد، این چه فضانوردی خواهد بود؟



تصاویر فقیر، متأسفانه خیلی زود جذابیت خودشان را برای کودک از دست می‌دهند. نمونه‌هایی از این دست متأسفانه در کتاب فراوان است. نمونه‌ی دیگری را مثال بزنم. مهم‌ترین کار یک **آتش‌نشان** خاموش کردن آتش است. تصویری که برای آن کشیده شده، تنها کودکی را با لباس آتش‌نشانی نشان می‌دهد که شلنگ آبی (علامتی از آب نیست) دور او پیچیده است. بدیهی است اهمیت کار یک آتش‌نشان، بدون وجود آتش و خاموش کردن آن، مثلاً خانه‌ای در حال سوختن، از سوی کودک حس نمی‌شود.

مثال دیگر، نشان دادن مرد سلمانی با تصویر فردی است که یک قیچی در دست گرفته و آن را همین طوری رو به مخاطب بالا برده است. بدون آن که حتی یک عنصر دیگر در اطراف او از کارش ببینیم (ص ۱۳۷). باز همین‌طور است مرد تعمیرکاری که فقط دو تا لاستیک جلوی او هست و یک پیچ‌گوشتی در دستش (همان‌جا). در تصویر بازار، تنها دو نفر را می‌بینیم که مقداری پارچه را جلوی خودشان گذاشته‌اند. به نظر می‌رسد یکی از آن‌ها آواز می‌خواند و دیگری دستمال در دست می‌رقصد. آیا عناصر اصلی و مشخصه‌ی بازار این‌ها هستند؟ ما باید چنین تصویری را هنگام شنیدن کلمه‌ی بازار در ذهن کودک ایجاد کنیم؟ آیا قرار نیست تصاویر مسئولیتی در ایجاد یک زمینه‌ی ذهنی مناسب تا تجربه‌ی عینی کودک از موضوع بازی کنند؟

کودک

عناصر بصری را
بهتر دریافت می‌دارد
و پیام‌هایی را که از این
طریق به او می‌رسد، آسان‌تر
رمزگشایی می‌کند و در
نتیجه زودتر و بهتر
می‌آموزد

آموزش‌های غلط در تصویر

در بندهای قبلی بیشتر بر این نکته تأکید شد که باید تزاخم میان تصویر و متن را از میان برد. گاه این تزاخم کار را از حد می‌گذراند و به ضدیت کامل و آموزش غلط می‌انجامد. تصویری را که برای مفهوم **طول** و **عرض** در این کتاب کشیده شده است، برایتان شرح می‌دهم. لطفاً کودکی را در نظر آورید که دو دستش را در جهت قد خودش (بالا - پایین)، از هم باز کرده است؛ این تصویر ذیل کلمه‌ی **طول**، ترسیم شده است. به عبارت دیگر از پایین تا بالای یک چیز یعنی طول! در جای دیگر، همان پسر دو دستش را به موازات دو پهلوی خود و روبه‌روی هم گرفته است و این یعنی از راست تا چپ یک چیز یعنی **عرض**! تصویرگر محترم توجه نکرده است که تصاویر او مفهوم عمودی و افقی را نشان می‌دهد نه طول و عرض را. چه بسا ممکن است ضلع افقی یک چیز طولش باشد و ضلع عمودی آن عرضش!

نمونه‌ی دیگر تصویر پسرکی است در حال **سجده** که این عمل را به شکلی غلط انجام داده است. گویی تصویرگر سجده‌ی کودکی دو سه ساله را به تصویر کشیده است؛ در حالی که مخاطب او هشت ساله است.

نمونه‌ی دیگر تصویری است درباره‌ی **گاواهن** که احتمالاً تصویرگر محترم به عمر خود آن را

ندیده است. از این روست که به جای گاوآهن یا خیش، یک شانه کشیده است که با دو تکه طناب یا چوب، به یک گاو وصل شده است. همین کار را ذیل واژه‌ی **شخم‌زدن** انجام داده است که با گاوآهن صورت می‌گیرد.

بی‌توجهی به فرهنگ زمینه

هر تصویرگری مسئولیت دارد در مسیر هویت‌یابی به مخاطب کودک کمک کند. از آن گذشته، تعهدی در قبال هویت خودش و جامعه‌اش دارد و نباید هنرش دانسته یا ندانسته، هویت مخاطب را دچار خدشه کند. تصویرگری که برای یک فرهنگ فارسی کار می‌کند، باید حساسیت مضاعفی نسبت به فضای فرهنگی کار خود داشته باشد.

این تصویرگر وقتی به معنای **فرشته** می‌رسد، باید بیندیشد که می‌خواهد موجودی تجریدی و ذهنی را برای کودک تصویرگری کند. با این حال، اگر مصمم به این کار و در عین حال فاقد تجربه‌ی قبلی در آن بود، باید به منبعی مطمئن مراجعه و درباره‌ی موضوع مطالعه کند.

هر تصویرگری با اندکی تجربه، می‌داند که در فرهنگ ایرانی فرشته‌ها اولاً دختر نیستند، ثانیاً موی طلایی ندارند، ثالثاً مانند فرشته‌های کارتون سیندرلا، یک چوب با سر ستاره‌ای در دست نمی‌گیرند. پیامد دیدن مکرر این تصویر در حین ورق زدن کتاب، در ذهن کودک خالی‌الذهن معصوم، بی‌تردید این خواهد بود که فرشته‌ها زنانی مو طلایی‌اند و خدا می‌داند چه قدر

باید کار فرهنگی کنیم تا این اطلاعات نادرست از ذهن او پاک شود. برای چه باید این هزینه را کرد؟ برای آن که تصویرگری هنگام کار ناگهان ذوقش کشیده است به سلیقه‌ی خود فرشته‌ای بکشد که هیچ‌سختی با فرهنگ مخاطب او ندارد!

نمونه‌ی دیگر، تصویری است که برای مدخل **آمبولانس** کشیده است. گذشته از آن که خودروی آمبولانس شباهتی به ماشین‌های حمل بیمار ندارد، روی آن از علامت صلیب قرمز استفاده شده است. من واقعاً نمی‌دانم. لطفاً شما سعی کنید پاسخی به این سؤال بدهید که چرا در کشوری که نه پیش و نه پس از انقلاب، نشانه‌ی امداد پزشکی‌اش، هیچ‌گاه، صلیب سرخ نبوده است، تصویرگر روی خودرو این نشانه را به کار می‌برد؟

تصاویر مربوط به دختران

نمونه‌ی دیگری از بی‌توجهی به فرهنگ در تصاویر، مسئله‌ی حجاب دختران است که تقریباً عمومیت دارد. یعنی قریب به اتفاق دختران و زنان موجود در تصاویر یا بی‌حجاب هستند یا حجاب ناقص دارند. بین ده‌ها تصویری که دختران در آن حضور دارند، تنها دو تصویر وجود دارد که

کودکان
پرگویی ما را دوست
ندارند و زود خسته می‌شوند
بنابراین نویسنده نمی‌تواند و
خوب هم نیست که همه چیز را از
سیر تا پیاز توضیح دهد. او باید به
نکات اساسی و لازم بسنده کند
و بقیه‌ی کار را به تصویرگر
بسپارد



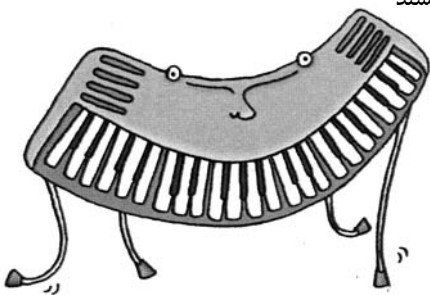
دخترک تصویر، محجبه است: یکی جایی که معنای مسلمان را می‌گوید و دختر مشغول نماز خواندن است و دیگری تصویر مربوط به چادر. حتی در مطلبی که مؤلف دارد معنای مقنعه را توضیح می‌دهد، باز هم موه‌های دخترک پیداست. این تصاویر البته اشکال شرعی ندارند - دیدن موه‌های آن‌ها مشکل شرعی ندارد- اما مشکل فرهنگی دارد و دارد نوعی از پوشش را به کودکان ما القا می‌کند که نسبتی با دین آن‌ها و فرهنگشان ندارد. چه کسی منکر اثرگذاری و آموزش‌هایی است که از دیدن این تصاویر در ناخودآگاه کودک شکل می‌گیرد؟

تصویرگر محترم، حتی برای آن که تصاویرش کمی متنوع باشد، می‌توانست چند دختر را با روسری کامل، چند نفر را با مقنعه‌های رنگی، چند تا را با چادر (مثلاً چادر ملی که بین خیلی از کودکان شایع است)، چند تا را هم بسته به فضایی که در آن قرار دارند و مدخلی که برایش تصویر شده‌اند، کاملاً بی‌حجاب بکشد (چنان که کشیده است). در نقطه‌ی مقابل، کله‌ی پسران تنوع چشم‌گیری دارد. تعداد زیادی از پسران و مردان کلاه به سر دارند. کلاه‌هایشان هم تا دلتان بخواهد متنوع است. از کلاه‌خود گرفته تا کلاه آتش‌نشانی، تا کلاه لبه‌دار بلند و کوتاه، کلاه منگوله‌دار ساده و کلاه چند منگوله‌ای دلقکی، کلاه پلیس، کلاه ایمنی، کلاه اسکیمویی، کلاه ملوانی، کلاه شاپو، کلاه نمدی، کلاه نانوائی، کلاه خلبانی، کلاه حاجی‌فیروزی، کلاه قصابی، کلاه شکار، دستمال سر دزدان دریایی و بالاخره کلاه پادشاهی (تاج)!

البته در کشیدن تصاویر بی‌حجاب دختران در فضای آزاد باید مراقب بود و چنین تصاویری را باید به فضای خانه و خانواده محدود کرد تا بین آموزش‌هایی که کودک از کتاب و فضای واقعی پیرامون خود می‌گیرد، تعارضی به وجود نیاید. می‌دانم، ممکن است بین خوانندگان این کتاب دخترانی باشند که خودشان حجاب کامل نداشته باشند، اما قرار نیست که ما با تصاویر خودمان رفتار آن‌ها را تثبیت و تقویت کنیم. به‌عکس باید بکوشیم آن‌ها را نسبت به ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی پای‌بندتر کنیم.

تصویر کردن کودکان در موقعیت‌های خطرناک و ناخوشایند

در بخش اول، ذیل بحث نسبت دادن صفات و حالات ناپسند به کودک، چند نکته گفتیم. گمان می‌کنم با من موافق باشید که تصویر کردن کودکان در موقعیت‌های ناخوشایند و خطرناک، تأثیراتی به مراتب مخرب‌تر در روحیه‌ی آن‌ها برجا می‌گذارد؛ زیرا تصویر، ماندگاری بیشتری در ذهن دارد. بنابراین باید در چنین مواردی با ملاحظه‌ی تمام کار کرد



و به حداقل موارد بسنده کرد؛ به خصوص در کتاب مرجع که کودک به دفعات به آن مراجعه می‌کند. چنین اتفاقی متأسفانه علاوه بر متن، در تصاویر کتاب هم رخ داده است.

در تصویر مربوط به واژه‌ی **آبشار**، آبشاری را کشیده است که از آسمان (و نه کوه و تپه) فرو می‌ریزد. از روی همین آبشار، کودکی سوار بر قایق و فریاد کنان، در حال سقوط است. خب می‌توان پرسید: اولاً چنین تجربه‌ای در کجای ایران ممکن است برای کودکی پیش آید؟ ثانیاً گمان کنیم که تصویرساز برای القای حقیقت آبشار و تقریب به ذهن، گزینه‌ای بهتر از سقوط با قایق در اختیار نداشته است. خب چرا کودک را با کلاه ایمنی و جلبقه‌ی نجات (وسایل ایمنی مورد استفاده در قایق‌سواری) نشان نمی‌دهد؟

و گرچه بهتر از آن، تصویر کردن یک قایق‌سوار بزرگ‌سال با تجهیزات ایمنی بود. ذیل واژه‌ی **تیز**، تصویرگر کودکی را کشیده است که دارد تیزی چاقو را با دست امتحان می‌کند. همین‌طور است ذیل واژه‌ی **شمشیر** که یک شمشیر را به دست کودکی داده است. در حالی که مؤلف گفته است در قدیم از آن استفاده می‌کردند و اکنون شمشیربازی نوعی ورزش است و تصویرگر به هیچ یک از توضیحات او وقعی ننهاده است.

در صفحه‌های ۱۳۰ تا ۱۳۲، یک‌جا، دختری به تنهایی در حال آشپزی با اجاق گاز و یک‌جا با میل بافتنی مشغول بافتن و جای دیگری مشغول خیاطی با چرخ خیاطی است. به نظر می‌رسد این تصاویر برای کودکان شش ساله مناسب نیستند. در همین تصاویر، کودکی را در حال اخم کردن، کودکی را در حال گریستن و کودکی را نگران می‌بینیم. همه‌ی این تصاویر را می‌شد به دیگری منسوب کرد؛ مانند **عصبانیت** در صفحه‌ی ۱۳۲. گرچه همین **عصبانیت** در متن، به یک کودک نسبت داده شده است.

